**حقیقت مرگ و تدریس معاد**

بسمه تعالی

قال الصادق(ع)،لم یخلق الله عز و جل یقینا لا شک فیه‏ اشبه بشک لا یقین فیه من الموت‏1

**جایگاه«مرگ»در تدریس«معاد» مقدمه**

دردناکترین و رنج‏آورترین مجهولی که بشر با آن در درازنای‏ تاریخ مواجه بوده است،بی‏شک پدیدهء مرگ است.در نگاه‏ انسان همواره در همه زمانها،مرگ قاتل آرامشها و خوشیهای‏ او بوده است.«مرگ همه حوادث و رویدادها را باطل می‏کند و به عنوان یک رویداد عدمی نهایی،کاملا امری بی‏معناست. ما در سرگشتگی و حیرت خود،گاهگاهی آن را«پوچ و بی‏معنا» می‏دانیم به ویژه هنگامی که انسان«جوانمرگ» یا بر اثر«تصادف»می‏میرد»2.به‏هرحال آدمی مرگ را دشمنی می‏دیده است که مانع کامیابیهای او می‏شده است و بنابراین آنرا تماما سیاه می‏دیده است و سعی می‏کرده که آنرا در پرده غفلت به نسیان و فراموشی بسپارد.و در دامان چنین‏ غفلتی است که اندک‏اندک«بودن»رنگ می‏بازد و«زیستن» در اعماق فراموشی فرو می‏رود و محو می‏شود و انسان‏ رفته‏رفته به«مجموعه‏ای درهم از آنچه زیستن اقتضا می‏کند» تبدیل می‏شود.

اما براستی توان«غفلت»تا چه میزان است که می‏توان پدیده‏ عظیم و محرزی چون مرگ را بپوشاند.موریس ترینگ می‏گوید آدمی بعد از اینکه متولد شد صرفا یک واقعیت محتوم را در برابر دارد،واقعیتی که نه می‏تواند از آن بگریزد و نه می‏تواند با آن‏ بستیزد،و به استثناء«مرگ»هیچ واقعیتی را نمی‏توان گفت که‏ حتما در زندگی یک انسان رخ خواهد داد و یا بنا به ضرب المثل‏ آلمانی انسان به محض اینکه متولد شد به اندازه کافی برای مردن‏ پیر شده است.اما چرا با این همه قطعیت و حتمیتی که مرگ‏ دارد،آدمی از تفکر درباره آن سرباز می‏زند؟آیا شرط عقل نیست‏ که اگر واقعیتی وقوعش در زندگی ما حتمی و گریزناپذیر است، برگردیم و شجاعانه به شناسایی آن اقدام کنیم؟آیا بشر کنجکاو نباید این حتمی‏ترین واقعیت زندگی‏اش را بشناسد تا زندگی‏اش‏ مفهوم پیدا کند؟این حدیث ظریف به عملکرد عجیب بشر نسبت‏ به مرگ اشاره دارد:خدای متعال هیچ یقینی را نیافریده که شک‏ در آن راه نیابد شبیه‏تر به شک بی‏یقینی که مرگ است‏3آری این یقینی‏ترین حادثه در اندیشه آدمی به مرتبه‏ شک و احتمال تقلیل یافته است،آنهم‏ شکی که یقینی در پی ندارد.

«بدان که هرکه بشناخت که آخر کار وی به همه حال مرگ است و قرارگاه وی گور،و موکل وی‏ نکیر و منکر است و موعد وی‏ قیامت است،و مورد وی بهشت‏ یا دوزخ است،نعوذ بالله هیچ‏ اندیشه‏ای وی را مهمتر از اندیشه مرگ نبود،و هیچ تدبیر او را غالبتر از تدبیر زاد مرگ نبود،اگر عاقل بود چنانکه رسول(ص) گفت:«الکیس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت»«زیرک‏ کسی است که نفس خود را رام کرد و برای پس از مرگ کار کرد».4

**غفلت از مرگ**

تجربه نشان داده است که در تدریس مباحث مختلف بینش‏ اسلامی،دانش‏آموزان به مبحث معاد توجه و عنایت بیشتری‏ نشان می‏دهند و این ازآن‏روست که کنجکاوی آنها هنوز در زیر بار غفلت،به وادی نسیان سپرده نشده است.ازاینرو به‏ نظر می‏رسد که بهترین نقطه شروع برای مبحث معاد،توجه‏ دادن بیشتر دانش‏آموزان به محتوم بودن واقعه مرگ و لزوم‏ شناسایی آن است.باید به روشنی تمام،دانش‏آموز را آگاه کرد که شمارش معکوس عمر او شروع شده است او نباید به گذر لحظه‏های عمرش بی‏تفاوت باشد بلکه باید حد اکثر حساسیت‏ را نسبت به گذر عمر ابراز دارد.حکمای ما نقل کرده‏اند که‏ شخصی از گردوفروشی پرسید 1000 گردو چقدرمی‏شود؟ پاسخ شنید ده درهم،گفت صد گردو چقدرمی‏شود پاسخ‏ شنید یک درهم،آنگاه پرسید یک گردو چقدرمی‏شود، گردوفروش گفت یک گردو ارزشی ندارد و او یک گردو برداشت پس از چند لحظه دوباره آمده و پرسشهایی را از ابتدا شروع کرد و...

عمر گرانبهای ما را هم ثانیه،ثانیه می‏برند و ما متوجه‏ نیستیم،مبادا چون به خود آییم ببینیم سرمایه را به«هیچ» داده‏ایم.امامان معصوم(ع)برای اینکه ما گرفتار چنین توهمی‏ نشویم به زبانهای مختلف ما را تذکر داده‏اند که:هان قیمت‏ (به تصویر صفحه مراجعه شود) شما بهشت رضوان است مراقب باشید به‏ کمتر از این سودا نکنید.و رسول‏ گرامی اسلام(ص)فرمود:من که‏ پیامبر خدا هستم نمی‏دانم پایم را که از زمین برمی‏دارم تا گذاردن‏ دوباره آن به زمین زنده هستم یا نه؟آری این ثانیه‏هایی را که به‏ «هیچ»می‏دهیم آنچنان‏ ارزشمند هستند که نمی‏شود بر آن بهایی نهاد.یاد بیاوریم که قرآن چگونه از کسانی یاد می‏کند که از خدا می‏خواهند دوباره به دنیا برگردند ولو برای لحظاتی‏ کوتاه تا کار خیر انجام دهند.

عرفای ما برای اینکه این تنبه را بوجود آورند مثالهای خوبی‏ زده‏اند مثلا به شخصی مثال زده‏اند که تمام سرمایه‏اش را یخ‏ خرید و تابستان برای فروش به بازار آورده بود بازار او چندان‏ نگرفت و یخها فروش نرفت.ظهر که گرما به اوج خود رسیده‏ بود او درحالیکه به یخها می‏نگریست که در حال آب شدن بودند عاجزانه فریاد می‏زد که:«به داد کسی برسید که سرمایه‏اش در حال فنا شدن است و هیچ کاری از دستش برنمی‏آید!»

سرمایه عمر در حال رفتن است و از ما هیچ کاری ساخته‏ نیست.آیا متوجه این امر هستیم؟آیا می‏فهمیم که چرا این‏ سرمایه در اختیار ما گذاشته شده است؟آیا می‏دانیم بهای ما چیست؟آیا می‏دانیم چه کسانی در آن دنیا حسرت داشتن یک‏ ساعت عمر دوباره دارند؟و...

لئون تولستوی در«مرگ ایوان ایلیچ»نیز از درد غفلت‏ سخن می‏گوید:ایوان مردی محترم است،او هیچگاه گمان‏ نمی‏برد که دنیای پرآرامش و ارزشهای ثابت کانون زندگیش‏ ممکن است در لحظه‏ای ناگهان باطل شود.ایوان ایلیچ همواره‏ محترمانه و باشرافت و درستی زیسته بود.مرگ را نمی‏شناخت‏ و فکر نمی‏کرد که به سراغش بیاید.ایوان ایلیچ مردی راضی‏ بود و از زندگی گله‏ای نداشت،ولی ناگهان متوجه شد که‏ چیزی ندارد،ناگهان متوجه شد که آنچه تا حال ایمنی،لنگر قرار و کعبهء آمال می‏نمود،پوچ است و بی‏اساس.ایوان‏ایلیچ‏ می‏خواست در کارگاه ناتمام زندگیش گوشه‏ای آباد بیابد.او نمی‏دانست که غافل است،زیرا به جز غفلت چیز دیگر نمی‏دانست،موقعی که با مرگ روبرو شد،از غفلت خود حیرت کرد و از حیرت هم به اضطراب آمد،ایوان ایلیچ‏ نمی‏خواست به سادگی بمیرد بی‏آنکه این پرسش را طرح کند: آیا زندگی محترم و آرام و درست من واقعا زندگی بوده است؟ مادام که این معما را نگشود بود،نمی‏خواست به مرگ تسلیم‏ شود و به همین جهت خویش را مانند کیسه‏ای پر در برابر چاهی‏ عمیق می‏یافت و می‏خواست خویش را رها کند.اما این پرسش‏ پیگیر جلو افتادنش را می‏گرفت.ایوان ایلیچ در طلب آگاهی‏ بود؛آگاهی از تجربهء مرگ،یعنی تجربه‏ای که موجب بیداری‏ انسان از شب غفلت شود.5

**مرگ و آخرت**

امام محمد غزالی یکی از کسانی بود که به فراست دریافت، شناخت درست و دقیق مرگ عطیه‏ای است که شناخت آخرت‏ را به ارمغان می‏آورد:«بدان که حقیقت آخرت هیچکس‏ نشناسد تا حقیقت مرگ اول نشناسد».6یکی از تفاوتهایی که‏ بین انسان و حیوان قائل شده‏اند این است که انسان موجود مرگ‏ آگاه است«مرگ امری نیست که برای ما نیز به علت اینکه حیوان‏ هستیم اتفاق بیفتد،بلکه به علت اینکه انسان هستیم چنین‏ است.فقط انسان است که قابلیت مرگ را دارد.حیوانات صرفا نابود می‏شوند»7.موجودی که مرگ‏آگاه است،آخرت‏اندیش‏ هم می‏شود.فطرت کمال‏جوی انسان نمی‏تواند به این دنیا ارضاء شود.اگر چنین بود پس«این پیامبران چه می‏گویند؟از کجا سخن می‏گویند؟به کجا می‏خوانند؟این حکیمان به چه‏ می‏اندیشند،به کجا می‏اندیشند؟شاعران شوق کجا را دارند؟ شعر سخن گفتن کیست؟سخن گفتن از چیست؟نقاشان‏ می‏کوشند تا چه بیافرینند؟مگر رنگ‏ها و طرحهای این جهان‏ دل زیباپرستشان را بس نیست؟پیکرتراشان را چه سرمشقی به‏ خلق آنچه نمی‏یابند وامی‏دارد؟این همه آوازها و قیل و قال‏ها و اصواب در زمین و آسمان و شهرها و خانه‏ها کفایت‏ نمی‏کند؟...از حلقوم افسونگر یکسانی این آوازهای آشنا از چیست؟آن همه اصوات طبیعت که همواره می‏شنویم اندیشه‏ ما را جز تا اشیاء نمی‏برد،جز اندوخته‏های حافظه را درهم‏ نمی‏آشوبد و این آوا از چیست که خیال را از مرز هستی فراتر می‏کشاند و مرزهای عالم را،دیواره‏های وجود را و قالبهای‏ همیشگی«من»را فرو می‏ریزند».8انسان که از آنجا آمده در اینجا غریب است او فطرتا درمی‏یابد که دنیا جایگاه جاودانه و حقیقی او نیست بلکه«پلی»است که باید از آن گذر کرد، گذرگاهی است که شایسته مأوا گزیدن نیست عاقلانه نیست که‏ بر پل خانه بسازیم،زیرا پل برای این است که ما را به جایی‏ ببرد،و اگر کسی دنیا را نشناسد نمی‏داند به کجا باید برود؛ زندگی بار سنگینی است بر دوش کسی که نمی‏داند آن را باید کجا ببرد.و همین جهل است که پوچی و بی‏ثمری به بار می‏نشاند و به تعبیر هایدگر دنیای معاصر را در دام«هیچ‏ انگاری»گرفتار آورده است«منظور هایدگر از هیچ‏انگاری این‏ است که دیگر هیچ تفاوتی که معنایی داشته باشد برای ما مطرح‏ نیست»و برای توضیح مطلب چنین می‏گوید:«ساختمان معبد یا پرستشگاه در یونان-که به نظر من یک الگو یا سرمشق فرهنگی‏ بود-به یونانیها نشان می‏داد که چه چیز اهمیت دارد و بنابراین‏ فرقی به وجود می‏آورد بین قهرمان و فرد نابکار،پیروزی و سرگشتگی،مصیبت و رحمت و جز اینها...ولی هرچه فرهنگ‏ بیشتر توسعه پیدا کرده،این تمایل هم در ما بیشتر شده است که‏ به همه چیز به چشم شی‏ء نگاه کنیم و همه چیز را آنقدر پهن و تخت کنیم که به یک بعد برسد...ما دیگر حتی به دنبال حقیقت‏ هم نیستیم و تنها چیزی که می‏خواهیم کارآمدی است...در فیلم«اودیسه 2001»9(یا راز کیهان)ساخته استانلی‏ کوبریک‏10وقتی از آن آدم مصنوعی موسوم به«هل»می‏پرسند که آیا در این مأموریت فضایی خرسند است یا نه جواب‏ می‏دهد:«همه قوایم را تا بالاترین حد به کار انداخته‏ام،مگر یک موجود متعلق می‏تواند چیزی بیش از این بخواهد؟»هیچ‏ کسی که با درک ما از هستی رابطه‏ای داشته باشد از این‏ درخشانتر نمی‏تواند مطلب را ادا کند.بنابراین ما بخشی از نظامی می‏شویم که به دست هیچکس هدایت نمی‏شود،ولی‏ در جهت بسیج کردن یکپارچه همه موجودات-از جمله خود ما-بر آسایش خود آن موجودات حرکت می‏کند.»11

وقتی جهت و هدایتی در کار نباشد و همه تلاشها برای‏ زندگی بهتر و آسایش بود،سؤال فطری بشر به شکل‏ دهشتناکتری دخ می‏نماید و آن سؤال این است که اگر این همه‏ تلاشها برای زنده بودن و زندگی کردن است اساسا خود زندگی‏ و زنده بودن برای چیست؟همه کوششها برای نفس ازدیاد کارآمدی است،اما کارآمدی برای چیست؟هدفمان چیست؟ و چنین تأملات و پرسشهایی است که برای پاسخگویی یا نگاه‏ ما را به سوی شناخت مرگ و حیات پس از مرگ می‏کشاند و یا اینکه کبک‏وار چشممان را از واقعیت آن می‏پوشاند.

**حقیقت مرگ در فرهنگ اسلامی**

تا گوهر جان درصدف تن پیوست‏ وز آب حیات صورت آدم بست‏ گوهر چو تمام شد،صدف چون بشکست‏ در طرف کُله گوشه سلطان بنشست

«بابا افضل کاشی»

اگر بخواهیم به صریحترین وجه ممکن و از یقینی‏ترین منبع‏ موجود به حقیقت مرگ پی ببریم،چاره‏ای نداریم جز اینکه به‏ آستان قرآن کریم برویم.از دیدگاه قرآن مرگ«نیستی»نیست، بلکه امری وجودی است.«قرآن همانگونه که حیات را یک‏ امر وجودی می‏داند و رسول و مأمور و فرشته برای آن قائل‏ است برای مردن هم فرشتهء مخصوص و فرشتگان مخصوص‏ قائل است.اگر مردن تمام شدن حیات می‏بود،دیگر این حرفها که ما فرستادگان و فرشتگانی داریم و آنها را می‏فرستیم که‏ بگیرند و بیاورند معنی نداشت.بله،دربارهء هرچه حیات است‏ می‏گفت ما فرشتگان خودمان را می‏فرستیم،به این عالم روزی‏ می‏دهند،حیات می‏دهند؛آن ساعتی که حیات ندادند،مردن‏ است،مردن یعنی حیات ندادن.اما قرآن مساله اماته را یک امری‏ ما فوق مردن و فقدان حیات تلقی می‏کند؛یعنی آن را یک نوع‏ حیات،یک نوع انتقال،یک تطور حیات و تنوّر حیات تلقی‏ می‏کند.«میرانده شد»مثل این است که بگوییم بچه‏ای از مادر متولد شد،وضعی تبدیل به وضع دیگر شد،حیاتی تبدیل به‏ حیات دیگر شد،نه اینکه حیاتی بود و به کلی سلب شد».12

قرآن کریم در آیه شریفه 2 از سوره مبارکه ملک می‏فرماید:

«الذی خلق الموت و الحیاة لیبلوکم ایکم احسن عملا و هو العزیز الغفور»

آن‏که مرگ و زندگی را بیافرید تا شما را بیازماید که کدامیک از شما نیکوکارتر است و اوست توانای بی‏همتا و آمرزگار.13مرحوم علامه طباطبایی(ره)در تفسیر این آیه‏ می‏فرماید:کلمه«حیاة»در مورد چیزی که به کار می‏رود به‏ معنای این است که آن چیز حالتی دارد که به خاطر داشتن آن‏ حالت دارای شعور و اراده شده است،و کلمه«موت»به معنای‏ نداشتن آن حالت است.چیزی که هست به طوری که از تعلیم‏ قرآن برمی‏آید معنای دیگر به خود گرفته و آن عبارت از این است‏ که همان موجود دارای شعور و اراده یکی از مراحل زندگی‏ به مرحله‏ای دیگر منتقل می‏شود.قرآن کریم صرف این انتقال‏ را«موت»خوانده است.با اینکه منتقل‏شونده شعور و اراده‏ خود را از دست نداده است.همچنانکه در سوره واقعه‏ می‏فرماید:«ما مرگ رامیان شما مقدر کردیم و کسی بر ما پیشی نگرفته و ناتوان نیستیم.از آنکه به جای شما دیگرانی‏ همچون شما آوریم و شما را در آنچه-در صورت یا هیئتی یا در عالمی که-نمی‏دانید از نو بیافرینیم.هر آینه شما آفرینش‏ نخستین-زندگی دنیوی-را دانسته‏اید پس چرا یاد نمی‏کنید و پند نمی‏گیرید»14این معنا استفاده می‏شد.بنابراین دیگر نباید پرسید چرا در آیه مورد بحث فرموده:خدا موت و حیات را آفرید،مگر مرگ هم آفریدنی است؟چون گفتیم از تعلیم قرآن‏ برمی‏آید که مرگ به معنای عدم حیات نیست بلکه به معنای‏ انتقال است،امری وجودی است که مانند حیات خلقت‏پذیر است.15

در حکمت و فلسفه اسلامی هم مرگ نابودی تلقی نشده‏ است؛چنانکه صدر المتألهین در کتاب شواهد الربوبیه،شاهد چهارم،مشهد دوم،اشراق اول درباره حقیقت مرگ می‏گوید: «باید بدانی که مرگ امری است به‏جا و حتمی.زیرا امری است‏ طبیعی و منشأ آن اعراض نفس از عالم حواس و نشئه‏ محسوسات و اقبال به خدا و ملکوت اوست،نه آن امری است‏ که تو را به کلی معدوم و نابود کند.بلکه فقط ما بین تو و آنچه‏ که غیر تو و صفات لازمه توست جدایی می‏افکند(زیرا حقیقت‏ تو نفس تو و اوصاف لازمه اوست که مغایر با بدن است و این‏ حقیقت،امری است مجرد و از عالم علوی و محل حکمت) و ادله و براهین قاطع عقلی دلالت می‏کند بر اینکه محل حکمت‏ و جایگاه علم و معرفت هرگز معدوم نخواهد شد.همان‏طور که‏ حدیث نبوی«خلقتم للبقاء و لا للفناء»و حدیث شریف«الارض‏ لا تأکل محل الایمان»و آیه شریفه

«احیاء عند ربهم یرزقون‏ فرحین بما اتاهم الله»

16حاکی از این مطلب است.17

تحت تعالیم قرآن و ائمه معصومین(ع)است که تفکر عرفانی و ادبی ما از مرگ به عنوان«تولد»یاد کرده است.در اندیشه مولانا، مرگ متولد شدن از رحم طبیعت است یعنی همانگونه که کودک‏ با تولدش از فضای تنگ رحم مادر به عالم فراخ طبیعت می‏آید، انسان نیز با مرگش از عالم طبیعت به عالم وسیعتری منتقل می‏ شود و به عبارت دیگر در آن عالم وسیعتر متولد می‏شود.

این سر نشان مردن،و آن سر نشان زادن زان سر کسی نمیرد،نی زین سر است مردن‏18

حضرت علی(ع)در خطبه 156 نهج البلاغه می‏فرمایند: «بالموت تختم الدنیا»19و در غرر الحکم و درر الکلم‏ می‏فرمایند:«الموت باب الاخرة»20و از این دو بیان شریف‏ معلوم می‏شود کهبا مرگ دنیا برای میت پایان می‏پذیرد و او با گذر آن به عالم آخرت منتقل می‏شود.برپایه چنین اندیشه‏ای‏ مرگ به معنای نابودی نیست،مرگ تحول از منزلی به منزلی و انتقال از جایی به جایی است.پیغمبر اسلام(ص)فرمودند:

«کما تنامون تموتون و کما تستیقظون تبعثون»

**انسان و مرگ**

آدمیان در مواجهه با مرگ به دو دسته عمده تقسیم می‏شوند یا از مرگ غافلند و یا مرگ‏آگاهند.

دسته اول کسانی هستند که یا مرگ راباور ندارند(منکرند) و یا آن را امری بسیار دور و بعید می‏دانند که فعلا نباید به آن‏ اندیشه کنند و یا اینکه با انغمار در دنیا و لذات حسی آن را از حیطه اندیشه بیرون می‏رانند.اینان چنان‏که پیش از این گفته‏ شد وجه فارق انسان و حیوان را از کف داده‏اند،زندگی آنها به‏ سطح زندگی حیوانی فرو کاسته می‏شود.زیرا انسانی که مرگ‏ آگاه نیست تفکر معادی هم ندارد و لا جرم به پوچی و بی‏معنایی‏ گرفتار می‏آید و برای گریز از این پوچی و بی‏معنایی به لذتهای‏ مادی و جمع‏آوری مادیات می‏آویزد و به عوض سیلان در «بودن»و ادراک«لذت هستی»به تشدید لذتها و فزونی اموال‏ و جاه و مقام می‏پردازد و در انحراف از فطرت،به گمان باطل‏ جاودانی در دنیا در آرامشی کاذب روزگار سپری می‏کند:

«یعلمون ظاهرا من الحیاة الدنیا و هم عن الاخرة هم‏ غافلون»

21این آیه به خوبی به ما می‏فهماند که حیات دنیا، غیر از جنبهء ظاهری‏اش،چهره دیگری نیز دارد(که همان چهره‏ اصیل اوست)و این مطلب را از نحوهء کاربرد واژه غفلت در آیهء شریفه استنباط می‏کنیم.چنانچه اگر شما به دوست خود بگویید که:شما ظاهر سخن مرا گرفته‏اید و از چیز دیگرش غفلت‏ کرده‏اید،این سخن شما می‏رساند که آن چیزی که مورد غفلت‏ واقع شده همان باطن و جان کلام شماست.22مدرس و معلم‏ مباحث معاد در رویارویی با کسانی که از مرگ غافلند باید بداند که مباحث معاد در آنها کارگر نخواهد افتاد زیرا یا به آن گوش‏ نمی‏سپارند و یا اگر هم توجهی به این مباحث بکنند برای آنها مباحث حاشیه‏ای است.ازاینرو معلم باید بکوشد تا مقدمه‏ای‏ تمهید کند تا مخاطبش را از این ورطه بیرون آورد و او را به‏ اندیشه درباره ماوراء محسوسات و باطن عالم و به تفکر درباره‏ مرگ و یاد مرگ وا دارد.معارف دینی که اینهمه بر باطن عالم و غیب هستی اصرار ورزیده‏اند،در واقع خواسته‏اند آدمی را از تقلیل‏گرایی نجات بخشند.دنیا باطنی دارد که بی‏فهم این باطن‏ و بدون توجه به آن نمی‏توان به فهم بسیاری از مسائل دینی موفق‏ شد،شاید به همین جهت باشد که قرآن هدایتگر متقینی است‏ که به«غیب»و ورای محسوس معتقدند:

«ذلک الکتاب لا ریب‏ فیه،هدی للمتقین.الذین یومنون بالغیب»23

مرگ‏باوران نیز خود شقوقی دارند،عده‏ای مرگ را باور دارند اما آن را فنا و نیستی می‏پندارند،و ندای

«ما یهلکنا الا الدهر»24

سرمی‏دهند.برای اینان مرگ شرنگ تلخ و ناگواری‏ است که چهره‏ای سیاه و کریه دارد.اینان کسانی هستند که‏ «اینجا»را باور کرده‏اند و سپنجی بودن این سرا را دریافته‏اند، ولی در عین حال به«آنجا»ایمان نیاورده‏اند.وقتی انسان به‏ «آنجا»ایمان نیاورد،نمی‏تواند حکیمانه بودن هستی و معنادار بودن و عادلانه بودن آن را توجیه کند و لا جرم عبث بودن هستی‏ در باور او می‏نشیند.ازاینرو یا به خودکشی دست می‏زند و یا اینکه عمری را در سودای باطل غلبه بر مرگ،روزگار می‏گذراند و سرانجام به تلخی و تشنه‏کام در چنگال مرگ‏ گرفتار می‏آید.در یکی از کتابهای آسمانی به راز این تلخی اشاره‏ رفته است:

«ای مرگ برای آن کس که به مکنت خویش خرسندی دارد، یاد تو چه تلخ است».25

از این میان کسانی هستند که زندگانی مقتدر را خواهانند و چون آخر الامر به ضعف و ناتوانی یا به تعبیر آنها به«بلوغ‏ معکوس»خود واقف می‏شوند و به«ارذل عمر»گرفتار می‏آیند به دست خویش،خود را نابود می‏کنند.اشتفان‏ تسوایک نویسنده معروف از این دسته است.

دسته دیگر از مرگ‏باوران،کسانی هستند که مرگ را قبول‏ دارند و آن را هم نابودی نمی‏انگارند،اما از آن می‏ترسند.اینان‏ کسانی هستند که چنانکه از متن احادیث برمی‏آید از اعمال خود در هراسند.برای اینان مرگ آینه‏ای است که بی‏هیچ مجادله‏ای‏ آنها را به خویشتن خویششان می‏نماید،و چنین تصویری خوف را در نهانخانه دل آنان می‏نشاند؛یعنی اگر دسته قبل را عدم باور به حکمت و عدالت به پوچی می‏کشاند این دسته را اعتقاد به‏ حکمت و عدالت به هراس می‏افکند.برای اینان یاد مرگ در هاله‏ای از هراس جلوه‏گر می‏شود زیرا نتوانسته‏اند باور کنند که‏ این هستی بیهوده و تصادفی و بی‏هدف است؛ولی در عین حال‏ شایسته این باورنامه اعمال خود را رقم نزده‏اند.

و دسته آخر مرگ‏باوران کسانیند که مرگ را بیرون رفتن از تنگنای دنیا یافته‏اند.ازاینرو در جواب غافلانی هم که می‏پندارند اگر مرگ نبودی دنیا چه خوش بودی،خاطرنشان می‏کنند که اگر مرگ نمی‏بود زندگی دنیا پر کاهی هم نمی‏ارزید.26و اگر خود در این دنیا زندگی می‏کنند به دلیل مشیت بالغه الهی و نظام احسن‏ اوست که دنیا را محل آزمایش قرار داده است.«و لو لا الاجل‏ الذی کتب الله علیهم لم تستقرّ ارواحهم فی اجسادهم طرفة عین»27و چنانچه اجلی که در لوح سرنوشتشان ثبت شده در کار نباشد،هر آینه جانشان در تنشان لختی آرام نمی‏گیرد.و بی‏شک آب حیات که نیل بدان را وسیله حیات سرمدی می‏پندارند چیزی نیست که بدون عبور از تنگنای ظلمات حس بدان دسترسی‏ توان یافت.«و ان منکم الا واردها»

آن دگر گفتی ار نبودی مرگ هیچ‏ که نیرزیدی جهان پیچ‏پیچ‏28 تا در این سکری از آن سکری تو دور تا از این مستی از آن‏جامی تو کور29

و در اوج این دسته ائمه معصوم(ع)قرار دارند که امام‏ علی بن ابیطالب می‏فرماید که انسش به مرگ از انس طفلی به‏ پستان مادرش بیشتر است و یا در واقعه عاشور امام حسین(ع) می‏فرماید:اگر دین جدم جز با کشته شدن من برپا نمی‏ماند پس ای شمشیرها مرا دربر بگیرید(یا سیوف خذینی)و نقل‏ است که اصحاب عاشورا هرچه به مرگ نزدیکتر می‏شدند چهره‏هایشان بشاشتر و گلگونتر می‏شد.

«البته غایت و هدف حیات اینجهانی برای عالم صغیر نیل‏ به تصفیه نفس است که بدون آن،لطیفهء انسانی برای ولادت در مرتبهء بالاتر آمادگی نمی‏یابد.این تصفیه نفس که تحمل محنت‏ و بلا و حتی تجربهء شهوت و لذت در عالم هم از اسباب نیل‏ بدان است...البته سالک عارف هم چون به سرّ خیری که از بلا حاصل است وقوف دارد آن را با خرسندی و رضا تلقی‏ می‏کند و حتی رنج مرگ را هم با تسلیم و خوشی می‏پذیرد و خود را در آن سختی‏ها همچون مرغ قفس می‏یابد که آرزوی‏ رهایی یافتن از قفس و پریدن از آن مرگ را برای وی شیرین‏ می‏دارد»30

مرگ شیرین گشت و نقلم زین سرا چون قفس هشتن پریدن مرغ را1/30

**مرگ و جاودانگی**

پیش از این گفته شد که ترس از مرگ و نگرانی در این باره، و اصولا تفکر درباره مرگ مخصوص انسان است.حیوانات‏ مرگ‏آگاه نیستند و به آن فکر نمی‏کنند.«آنچه در حیوانات‏ وجود دارد غریزه فرار از خطر و میل به حفظ حیات حاضر است.البته میل به بقا به معنای حفظ حیات موجود،لازمه‏ مطلق حیات است ولی در انسان،علاوه بر این،توجه به آینده‏ و بقای در آینده نیز وجود دارد.به عبارت دیگر در انسان آرزوی‏ خلود و جاویدان ماندن وجود د ارد و این آرزو جاویدان ماندن فرع‏ بر اندیشه و تصور ابدیت است و چنین اندیشه و تصوری از مختصات انسان است.علیهذا ترس و خوف انسان از مرگ‏ همواره اندیشه او را به خود مشغول می‏دارد».31به دیگر سخن‏ غریزه فرار از خطر که در حیوان وجود دارد یک عکس العمل‏ آنی و مبهم است اما انسان در رویارویی با مرگ،به طوری‏ فطری-به واسطه میل به جاودانگی-نگران و هراسان می‏شود. دانشمندانی همچون ویلیام جیمز بر همین اساس استدلال‏ کرده‏اند که:از آنجا که هیچ میلی در طبیعت گزاف نیست‏ و لا جرم خبر از ما به ازایی می‏دهد پس میل به جاودانگی-که‏ در همه افراد بشر و در تمامی زمانها بروز و ظهور دارد-نمایانگر بقای جاودانه بشر است.32اما چون در نگاه سطحی و فارغ از تأمل مرگ چونان«نابودی»جلوه می‏کند ترسی شفاف وجود آدمی را دربرمی‏گیرد.این نگرانی که ما از نیست شدن رنج‏ می‏بریم خود دلیلی است بر اینکه ما نیست می‏شویم.فهم‏ درست مرگ که پیش از این به آن اشاره شد هم این مطلب را تأیید می‏کند.

چه گویمت که در میخانه دوش مست و خراب‏ سروش عالم غیبم چه مژده‏ها داده است‏ که‏ای بلندنظر شاهباز سدره‏نشین‏ نشیمن تو نه این کنج محنت‏آباد است تراز کنگره عرض می‏زنند صفیر ندانمت که در این دامگه چه افتاده است

«آرزو و نگرانی درباره خلود و جاودانگی که همواره انسان را به خود مشغول می‏دارد،تجلیات و تظاهرات واقعیت نیستی‏ ناپذیر انسان است».33

**یاد مرگ**

یاد مرگ از آنجا که اصالت و صولت این جهان را درهم‏ می‏شکند و نگاه آلی به جهان را جانشین نگاه استقلالی به آن‏ می‏کند،در احادیث بسیار مورد تأکید قرار گرفته است.رسول‏ گرامی اسلام(ص)می‏فرمایند:«افضل الزهد فی الدنیا ذکر الموت،و افضل العباده ذکر الموت و افضل التفکر ذکر الموت..»34زیرا همانطور که امام صادق(ع)فرموده‏اند:«یاد مرگ شهوات را می‏کشد و نفس را از آنها آسایش و امان می‏دهد و ریشه‏های غفلت را از سرزمین دل می‏کند و دل را به استواری‏ وعده‏های خدا نیرو می‏بخشد و طبیعت را رقیق و لطیف‏ می‏سازد و پرچمهای هوی و هوس را سرنگون و آتش حرص‏ را خاموش می‏کند...ریسمانهای خیمه‏های دنیا را سست و طناب خیمه‏های آخرت را استوار می‏سازد».35بنگرید که مقام‏ یادکننده مرگ تا چه میزان غبطه‏ناک و درس‏آموز به تصویر کشیده شده است:«قیل یا رسول الله!هل یحشر مع الشهداء احد؟قال نعم من یذکر الموت فی الیوم و اللیله عشرین مرة»36 از حضرت رسول پرسیده شد آیا هیچ کسی باشد که با شهیدان‏ (در رتبه شهیدان)محشور شود؟فرمودند:باشد!کسی که‏ شبانه‏روز بیست بار از مرگ یاد کند.

بخاطر اثر حیاتبخش یاد مرگ بود که پیامبر گرامی اسلام‏ می‏فرمودند که هماره به یاد هادم اللذات یعنی مرگ باشید: اکثروا من ذکر هادم اللذات،فقیل یا رسول الله فما هادم اللذات؟ قال:الموت،فان اکیس المومنین اکثرهم ذکرا للموت و اشدهم‏ له استعدادا.37

باهوش‏ترین و زیرکترین مؤمنین آنهایی هستند که فراوان به‏ یاد مرگ باشند و آمادگی بیشتری برای مردن دارند.به‏هرحال‏ و درهرحال یاد مرگ تأثیر نیکو بر جای می‏نهد.غزالی اصناف‏ یادکننده مرگ را به سه صنف تقسیم می‏کند:

یکی:یاد کردن غافل،که وی به دنیا مشغول بود،یاد کند و آن را کاره(ناخوشایند)باشد،از بیم آنکه از شهوات دنیا بازماند؛پس مرگ را بنکوهد و گوید این بدکاری است که‏ فراپیش است و دریغا که این دنیا بدین خوشی می‏باید گذاشت. و این ذکر،وی را بدین وجه از خدای تعالی دورتر می‏کند.و لیکن‏ اگر به گونه‏ای دنیا بر وی منغص شود و دل وی از دنیا نفور شود از فایده خالی نبود.

دوم:یاد کردن تایب،که برای آن کند تا خوف بر وی غالبتر شود و در توبه ثابتتر شود و در تدارک گذشته مولعتر باشد،ون‏ ثواب این بزرگ بود،و تایب مرگ را کاره(ناخوشایند)نبود لیکن تعجیل مرگ را کاره باشد،از بیم آنکه ناساخته بباید رفت. و کراهیت بدین وجه زیان ندارد.

سوم:یاد کردن عارف،که از آن بود که وعدهء دیدار،پس‏ از مرگ است،و وعده‏گاه دوست فراموش نشود و همیشه‏ چشم بر آن دارد،بلکه در آرزوی آن باشد...و ورای این درجه، درجه دیگر است بزرگتر از این،که مرگ را نه کاره(ناخوشایند) باشد،و نه طالب،نه تعجیل آن خواهد و نه تأخیر،بلکه آن‏ دوستتر دارد که خداوند حکم کرده است و تصرف و بایست‏ وی در باقی شده باشد و به مقام رضا و تسلیم رسیده باشد.و این آن وقت بود که مرگ با یاد وی آید.و در بیشتر احوال از مرگ نیندیشد،که چون در این جهان در مشاهده باشد و ذکر وی بر دل غالب بود،مرگ و زندگانی نزدیک وی هر دو یکی‏ باشد،که در همه احوال مستغرق خواهد بود به ذکر دوستی‏ حق تعالی».38

**مرگ در دنیای معاصر**

بشر تا پیش از دوران معاصر تحت تعالیم انبیا و براساس‏ گرایشهای فطری‏اش،مرگ را جزیی از زندگی تلقی می‏کرد و آن را پلی می‏دانست که با گذر از آن،دنیای اعتباریات تمام‏ می‏شد و وجه حقیقی و کامل چیزها رخ می‏نمود.بدین خاطر نه‏تنها مرگ هراس‏انگیز و ویرانگر نبود و شبیخونی به حساب‏ نمی‏آمد که آرامش روزانه بشر را برهم می‏زند،بلکه در سایه‏ انس بشر با مرگ و تذکر همواره آن در مراحل و مقاطع زندگی‏ و ادراک فلسفه حیات،جزء لازم و جدانشدنی حیات تلقی‏ می‏شد.برای انسان دین‏ورز،مرگ گذر از حیاتی به حیات دیگر محسوب می‏شد؛بنابراین عملکردی دوسویه داشت،از یکسو بی‏اعتباری و عدم اصالت جهان را هویدا می‏ساخت و به تأکید ندا درمی‏داد که«آن‏که نپاید دلبستگی را نشاید»و از دیگر سو مبین این‏ حقیقت بود که:چگونه‏ مردن ما از چگونه‏ زیستنمان رنگ‏ می‏گیرد و به چگونه‏ برانگیخته شدنمان‏ رنگ می‏دهد؛اری‏ هر مؤمنی به نیکویی‏ آموخته بود که هرکس‏ آنچنان می‏میرد که می‏زید و آنچنان از خواب مرگ برمی‏خیزد که زیسته و مرده است.مرگ‏ آئینه انسان محسوب می‏شد و زشتی و زیبایی آن در نهایت به‏ انسان برمی‏گشت:

مرگ هریک ای پسر همرنگ اوست‏ پیش دشمن دشمن و بر دوست دوست‏ پیش ترک آئینه را خوشرنگی است‏ پیش زنگی آینه هم زنگی است‏ آنکه می‏ترسی ز مرگ اندر فرار آن ز خود ترسانی ای جان هوش‏دار روی زشت تست نه رخسار مرگ‏ جان تو همچون درخت و مرگ،برگ‏39

اینچنین درکی از مرگ،نقشی تربیتی و هدایتی به آن‏ می‏بخشید و انس با آن را ضروری و لازم می‏کرد.اما برای‏ انسان معاصر،مرگ تمامی این معانی و کارکردهایش را از دست داد و از رازی آنچنان سترگ به مساله‏ای بسیار حقیر تقلیل‏ یافت:مساله‏ای پیچیده،حل‏ناشدنی و هولناک؛که در نهایت‏ به پوچی و بی‏معنایی حیات منجر می‏شود.در واقع آنچه باعث‏ می‏شد معنا و مفهوم مرگ در اندیشه بشر تغییر و تحول پیدا کند،بسیار پیچیده است.وقتی بشر رفته‏رفته،ایمان به غیب‏ را از کف می‏داد،باورش به زمان معادی هم از میان می‏رفت، و زمان خطی جانشین آن می‏شد.زمانی که وقایع را به صورت‏ مجزا و منفرد به اندیشه می‏آورد و از ربط آنها به هم و چهره‏ دیگر آنها-چهره آن دنیایی حوادث-غافل می‏شد.در این‏ فروکاهش،شأن انسانیت هم تقلیل می‏یافت و آنهمه آرمانهای‏ ارجمندش از دست می‏رفت،برای انسان بی‏آرمان و فاقد معنا، مرگ چه چیزی می‏توانست باشد؟

«انسان علی رغم پیروزیهای چشمگیرش،نمی‏تواند بی‏مطلق و بی‏پناه باشد.انسان نمی‏خواهد محکوم به مرگ‏ بی‏نام و نشان بیمارستانهای عمومی باشد.انسان نمی‏خواهد مرگش باطل شود همانطوری که زندگیش؛انسان نمی‏خواهد مبدل به شماره،به«فیش»به مورد بیماری گردد،و درباره‏اش‏ بگویند:«امروز تلفات ما عبارت بود از سه سرطانی،دو سکته‏ای و چهار تصادفی».او می‏خواهد مرگش را انتخاب کند همانطور که کوشاست به زندگیش سامان بخشد».40

شاعر بزرگ«راینرماریاریلکه»غربت مرگ در جهان معاصر را دریافته بود ازاینروست دست به دعا برمی‏داشت که:«خداوندا به‏ هر کس مرگ اصیل خودش را ارزانی دار،مرگی دمساز با زندگیش»چرا که انسانها شاخ و برگ درخت زندگی هستند و مرگ میوهء رسیدهء درون ماست.مرگ محوری است که دور آن، تمام کائنات می‏گردد.در دعای ریلکه یک نیاز هست و یک‏ خواهش.نیاز به اینکه زندگی باطل نشود،درجا نزند و در طلب‏ کمال باشد،و خواهش اینکه مرگی متناسب با زندگی حاصل‏ شود،زیرا این محک آزمایش مرگ است که یا ما را انسان می‏کند یا مبدل به فیشی بی‏هویت که بر تخت بیمارستان می‏آویزند.41

**مرگ و اضطراب**

در خاتمه این مقاله تذکر این مطلب ضروری است که‏ مدرس د رس دینی و مبحث معاد،ضمن اینکه باید به تغییر معنای مرگ در دنیای معاصر-که به آن اشاره شد-توجه کند، می‏بایست سعی کند که آن را دوباره با نقش تربیتی و هدایتی‏اش‏ به صحنه آورد.در عین حال همواره باید سه گونه اضطرابی را که پل تیلیش در کتاب ارزشمند«شجاعت بودن»42یادآور می‏شود در نظر داشته باشد:انسان به‏طور کلی با سه اضطراب‏ که حاصل مواجه او با عدم در ساحتهای گوناگون است،روبرو می‏باشد:اضطراب مرگ و نابودی که نفس وجود او را تهدید می‏کند؛اضطراب بی‏معنایی که او را در خطر پوچی و بی‏همتایی قرار می‏دهد و بالاخره اضطراب محکومیت که‏ نتیجه گناه و سقوط اخلاقی است.«انسان با خودکشی‏ می‏تواند از اضطراب مرگ و نابودی رهایی یابد اما با آن‏ نمی‏تواند از اضطراب گناه و محکومیت خلاصی یابد».43

باید توجه داشت که در گذشته بشر بیشتر با دو اضطراب مرگ‏ و محکومیت دست به گریبان بوده و در دنیای معاصر است که‏ اضطراب بی‏معنایی و پوچی بیش از آن دو اضطراب دیگر کمر به نابودی انسانها بسته است.«وجود داشتن انسان»و«معنادار بودن هستی برای او»می‏بایست از هم تمیز داده شوند اما نباید آنها را بطور کلی از هم جدا تلقی کرد.«وجود انسان رابطهء وی با معانی را دربرمی‏گیرد.انسان تنها با درک و صورت‏ بخشیدن به واقعیت و به خود و عالم خویش هر دو،برحسب‏ معانی و ارزشها،انسان می‏شود.وجود بشر حتی در ابتدایی‏ترین بیان بدوی‏ترین انسان نیز معنوی است.تمام غنای‏ حیات معنوی انسان بالقوه در«نخستین»جملهء بامعنا حضور دارد؛بنابراین هر تهدیدی برای وجود معنوی او به منزله‏ تهدیدی است نسبت به کل وجود وی.اینکه آدمی ترجیح‏ می‏دهد هستی وجود تجربی خویش را معدوم سازد،اما یأس‏ و پوچی و بی‏معنایی را تاب نیاورد،گویاترین شاهد این حقیقت‏ است.غریزه مرگ پدیده‏ای معنوی است نه یک پدیده وجود تجربی.»44

امید آنکه معلم دینی با فهم معنای حقیقی مرگ در دین،و تغییر مفهوم مرگ در دنیای معاصر و مداقه بر روی سه اضطراب‏ بشر در مواجهه با عدم(اضطراب مرگ و نابودی،اضطراب‏ پوچی و بی‏معنایی،اضطراب محکومیت)،خاستگاه‏ پرسشهای دانش‏آموزان درباره مرگ را بیابد و بستر مناسبی برای‏ تدریس معاد فراهم آورد و یاد مرگ را قرین زندگی بشر سازد تا او به این دنیا دل نبندد و از آن سرای حقیقی غافل نشود که:

«و کفی بالموت واعظا»

**زیرنویسها:**

(1)-علامه مجلسی،محمد باقر،بحار الانوار،ج 6،ص 127.

(2)-رابرتز،ای‏ونز،مقاله مرگ و جاودانگی در اندیشه هایدگر و عرفان‏ اسلامی،ترجمه شهین اعوانی،فرهنگ کتاب دوم و سوم بهار و پاییز 1367، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی،ص 213.

(3)-فیض کاشانی،ملا محسن،حقایق،ترجمه محمد باقر ساعدی‏ خراسانی،انتشارات علمیه اسلامیه،تهران،چاپ اول 1340،ص 588.

(4)-غزالی،امام محمد،کیمیای سعادت،به کوشش حسین خدیوجم،جلد دوم،چاپ اول،1361،انتشارات علمی و فرهنگی،ص 613.

(5)-شایگان،داریوش،آسیا در برابر غرب،چاپ دوم،1372،انتشارات‏ امیر کبیر،ص 258.

(6)-غزالی،امام محمد،سخنی در معرفت آخرت،ضمیمه رساله اصخویه‏ بوعلی سینا،چاپ اول 1364،انتشارات اطلاعات،ص 121.

(7)-رابرتز،ای‏ونز،پیشین،ص 212.

(8)-شریعتی،علی،مجموعه آثار 13،هبوط،چاپ اول 1359، دفتر تدوین و تنظیم آثار شریعتی،ص 97.

(9)- 2001:A Space Odyssey.

(10)- Stanley Kobrick.

(11)-مگی،برایان،فلاسفه بزرگ(آشنایی با فلسفه غرب)ترجمه عزت الله‏ فولادوند،انتشارات خوارزمی،چاپ اول 1372،تهران،ص 9-448.

(12)-شهید مطهری،مرتضی،مجموعه آثار،جلد چهارم،چاپ دوم، 1374،انتشارات صدرا،ص 656.

(13)-قرآن الحکیم،ترجمه دکتر سید جلال الدین مجتبوی،انتشارات‏ حکمت،ص 562.

(14)-همان،ص 536.

(15)-علامه طباطبایی،سید محمد حسین،تفسیر المیزان،ترجمه‏ سید محمد باقر موسوی‏همدانی،(دوره بیست جلدی)جلد بیستم،بنیاد علمی و فرهنگی علامه طباطبایی،چاپ اول،پاییز 1363،ص 8.

(16)-سوره مبارکه آل عمران،آیه شریفه 170.

(17)-صدر المتألهین،محمد بن ابراهیم،شواهد الربوبیه،ترجمه و تفسیر دکتر جواد مصلح،انتشارات سروش،چاپ اول 1366،ص 398.

(18)-مولوی،جلال الدین محمد،گزیده غزلیات شمس،به کوشش دکتر شفیعی‏کدکنی،شرکت سهامی کتابهای جیبی،چاپ سوم،1360.

(19)-محمدی الری‏شهری،میزان الحکمه،الطبعة الاولی،الجلد التاسع، باب 3717،حدیث 18755،تاریخ النشر 1404 هـ.ق.

(20)-همان،حدیث 18756.

(21)-سوره مبارکه روم،آیه شریفه 7.

(22)-علامه طباطبایی،سید محمد حسین،ولایت‏نامه،چاپ اول، انتشارات امیر کبیر،1366.

(23)-سوره مبارکه بقره آیات شریفه 2 و 3.

(24)-سورهء مبارکه جاثیه،آیهء 24.

(25)-از مجموعه«عهدین»کتاب یسوغ بن سیراخ.

(26)-روزی که به پیش یحیی بن معاذ رازی می‏گفتند که دنیا با ملک الموت قحبه‏یی نیرزد.گفت:غلط کرده‏اید اگر ملک الموت نیست،نیرزدی.

(27)-نهج البلاغه،علی بن ابیطالب،تصحیح و تنظیم الدکتور صبحی‏ صالح،خطبه 193،انتشارات هجرت،1395 هـ.ق،ص 303.

(28)-مولوی،جلال الدین،مثنوی معنوی تصحیح نیکلسون،دفتر پنجم، بیت 1761.

(29)-همان،دفتر اول،بیت 576.

(30)-زرین‏کوب،عبد الحسین،سرّ نی،جلد اول،انتشارات علمی، چاپ اول،1364،ص 573.

(1/30)-مولوی،پیشین،دفتر سوم،بیت 2951.

(31)-شهید مطهری،مرتضی،عدل الهی،فصل پنجم،مرگ‏ومیرها،دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم،چاپ 1361، ص 185-184.

(32)-ر.ک.دین و روان ویلیام جیمز،ترجمه مهدی قائنی،بنگاه ترجمه‏ و نشر کتاب،چاپ اول 1356.

(33)-شهید مطهری،مرتضی،پیشین،ص 185.

(34)-علامه مجلسی،پیشین،ج 6،ص 137.

(35)-فیض کاشانی،پیشین،ص 588.

(36)-محمدی الری‏شهری،پیشین،ص 245،حدیث 18849.

(37)-همان،حدیث 18852.

(38)-غزالی،امام محمد،کیمیای سعادت،پیشین،ص 616-615.

(39)-مولوی،پیشین،دفتر سوم،ابیات 3430 تا 3433.

(40)-شایگان،داریوش،پیشین،ص 257.

(41)-همان،ص 7-256.

(42)-تیلیش،پل،شجاعت بودن،ترجمه مراد فرهادپور،شرکت انتشارات‏ علمی و فرهنگی،چاپ دوم،1375.

(43)-همان،ص 93.

(44)-همان،ص 89-88.